



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۹/۰۶/۱۳



م. اسحاق نگارگر

شاعر بودن هم در دیست بس بزرگ



من این شعر را در هفدهم جون ۱۹۸۷ برابر با ۲۶ جوزای ۱۳۶۶ در شهر پشاور سروده و نوعی درد دل با خود کرده بودم. اکنون که به سوی آن سال ها می نگرم شعر برای من بسیار درد سرفرین بوده است و در مراحل مختلف زندگی صاحبان قدرت کوشیده اند با نشان دادن شکوه و جلال ثروت و اقتدار مرا در درون خودم گرفتار و سوسه های گوناگون تطمیع بنمایند و هم قلم این وسیله بسیار پاک را که آفریدگار جهان بدان سوگند یاد کرده است و هم استعداد نگارش مرا برای هدف های باطل در خدمت خود بگیرند ولی من به مدد آن قناعت عرفانی که خدای بزرگ برایم داده است بر آن و سوسه ها غلبه کرده ام و در تمام عمر حتی یک جمله ننوشته ام که به حقیقت بودنش اعتقاد نداشته ام و بدین جهت همیشه با خود و با نفس خود در پیکار بوده ام ولی درد سرفرینی های شاعری و نویسندگی من در همین جا ختم نمی شود. بارها مزه تهدید و تخویف رانیز چشیده ام و در زندانها خوابیده ام اما هنگامیکه تهدید و تخویف می خواسته است اراده ام را ضعیف کند و یا هوای ثروت و مکننت می خواسته است نفس راحت طلب را مغلوب کند با خود جدال نموده و بر خویشتن نهیب زده ام و با درون خود به درد دل پرداخته ام. این سروده نیز یکی از همان درد دل هاست که با خود کرده ام و یا بهتر است بگویم یکی از همان نهیب هاست که بر خویشتن زده ام و هنر پُشت پا زدن را از "بیدل" آموخته ام که گفت: (گردِ دماغِ همت، سرکوبِ هر بنایبست+++ قصر فلک بلند است گریشتِ پا نباشد.)

پیام به شاعر قرن

بگو ای شاعر این قرن بیمار و تب آلوده،
بگو این جا درین گیتی چه می بینی؟
برو مانند سعدی سیر در آفاق و انفس کن
هوای اختناق آمیز را هر سوتنفس کن

** * **

اگر تو شاعر این قرن خون و آتشی باری، به پرواز آر شاهین فلکتاز خیالت را،
ببین هرگز مترس از آنچه می بینی؛ جهان زیباست، اما مردمش زشتند،
بغیر از تخم نفرت در زمین چیزی مگر کشتند؟

** * **

مترس از عنکبوتان سیاست باز و جالی شان که در دام هوس غیر از مگس چیزی نمیگیرند
هنر مانند عقاب است و با پستی نمی سازد، ترا رهتوشه گر از عشق انسان است
اسیر اندر طلسم عنکبوت هیاهات بس ننگست
که این شمشیر جوهر دار با بیداد در جنگست

** * **

جهان بازیچه مُشتی هوسران است،

و جز الماس کاذب نیست در صرافه بازارش؛ فریبت میدهند هر لحظه با صبح دروغ تو،
عدالت مرده و ارباب قدرت از جنون مستند، چه ملت ها کزین دیوانگی در خاک و خون خفتند؛
ولی معیار تو معیار آزادی انسانست
که مرغ در قفس خوکرده را هم نان فراوانست

** * **

برای تو ازین گندیده حیوان طعمه می چینند، و هرسو عنکبوت مست قدرت می تند تارش
تو گر دامن فراچیدی و چشم خویش بگشادی، نیالودی اگر با گند آن دامن وجدان را؛
و یا تار هوس بربال پروازت نیچیدی، بجز حق بر زبان خامه گر حرفی نیاوردی،
تو آنکه شاعر این قرن بیمار و تب آلودی، که در مُرداب هم دامن ز آلائش بپالودی

** * **

وگر نه شاعر دربار چنگیز و هلاکو باش، و برتابوت خون آلود انسان پایکوبی کن
هزاران کودک ار مردند، چشمانت فرو میبند زشهد شهوت طاعی تو کام خویش شیرین کن،
نوای بزم آن شب زنده داران هوس برخوان، دل خود از ثناخوانی دکتاتور کن شادان،
مُرس از کس چه میخواهد اگر حافظ همی گوید: "شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل"
"کجا دانند حال ما سبکباران ساحل ها" که این ساحل به غیر از ساحل آسوده حالی نیست

تلاش ماکیان در خاک غیر از دانه پالی نیست

** * **

تراهم دستِ قدرت شوکرانِ مرگ می بخشد،
که آزادی به غیر از انتخاب حرفیست نا مفهوم،
سخن گر درحریر نازکِ پندار درپیچی،
رسا فریاد زن آنکه که استبدادِ خون آشام؛
سپیدی برسپاهی گر تفاخر کرد غوغا کن،
جهانِ فارغ از نیرنگ و انسانِ دگر سازی
جهانِ زیباست اما مردمش زشتند،

اگر آزاده ای مانند سقراطِ بزرگ آری،
وگر دستت بلرزد، مرگِ آزادیست،
اسیر خویشتن گرنیستی هر لحظه آزادی؛
صدایت نارسا و گنگ خواهد شد،
گلِ آزادی و امید را پرپر کند بیباک،
که تا این طشتِ رسوایی زبامِ قرن اندازی،
بلی، ای شاعر این قرنِ بیمار و تب آلوده،

بغیر از تخم نفرت در زمین چیزی مگر کشتند

** * **

(شب هفدهم جون ۱۹۸۷ پشاور- پاکستان)

نگارگر



تذکر:

هرگاه خوانندگان محترم متمایل باشند که سروده ها و مطالب دیگری از این نویسنده معزز را مطالعه کنند، میتوانند با اجرای "کلیک"ی بر عکس نویسنده در صفحه مقالات، به فهرست "آرشیف" شان رهنمائی شوند.

شاعر بودن هم دردیست بس بزرگ

[i_nagargar_۰۶_shaer_budal_ham_dardest_bozorg.pdf](#)